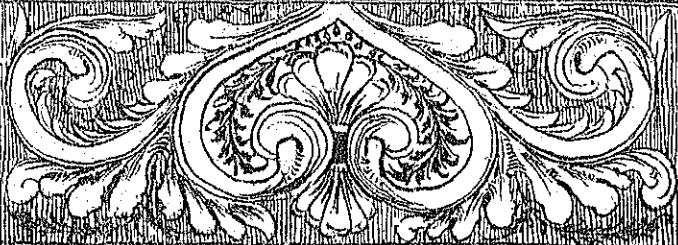
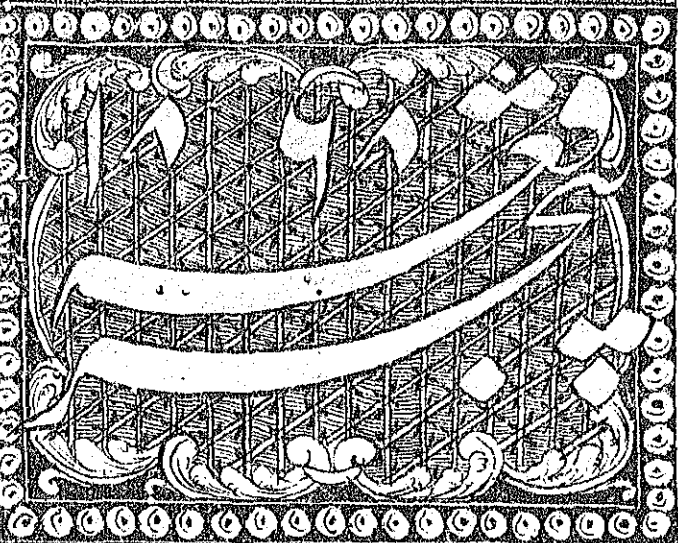


عنوان مکمل و فضل خلافت و وزیران

۱۲۱۸۲



در مطبع میشتی نو کشتی مطبع میرزا حسن

[illegible][illegible]

مادی عاشق فاکا است که فکرت را با دین و دین را با فکرت می آمیزد و در میان این دو عالم می زند و در میان این دو عالم می زند

بنجاک و خون پییده حسرت مقتولان
دست بگردن مقصود حساسل و همد اغ
مصیبت زدگان خاک کدورت و غبار
حرام بر سر افشان و همدروامیان
از سخت جگر گل بدمان و داغ بدل سوخت
آتش و فوخ شش در مظلومی و الف
تب کشیده تیغ تمام اثر محرومی و مجروح خسار
ناخن الماس کار غم و نعل مبر بدن بریده شمشیر
زخمه بارالم استمان بوس فرق تشویر
پیش افکنده گنج گوهر اشک و دستین
سرباز جان سخت عرق انفعال جبین
خند متکار سر خد متی از کم خد متی
شیر مساحت کسارفت روان همدیه گز
خجالت بر عذاوشمید بنجاک و خون افبتاده

مادی عاشق فاکا است که فکرت را با دین و دین را با فکرت می آمیزد و در میان این دو عالم می زند و در میان این دو عالم می زند

مادی عاشق فاکا است که فکرت را با دین و دین را با فکرت می آمیزد و در میان این دو عالم می زند و در میان این دو عالم می زند

بنجاک و خون پییده حسرت مقتولان
دست بگردن مقصود حساسل و همد اغ
مصیبت زدگان خاک کدورت و غبار
حرام بر سر افشان و همدروامیان
از سخت جگر گل بدمان و داغ بدل سوخت
آتش و فوخ شش در مظلومی و الف
تب کشیده تیغ تمام اثر محرومی و مجروح خسار
ناخن الماس کار غم و نعل مبر بدن بریده شمشیر
زخمه بارالم استمان بوس فرق تشویر
پیش افکنده گنج گوهر اشک و دستین
سرباز جان سخت عرق انفعال جبین
خند متکار سر خد متی از کم خد متی
شیر مساحت کسارفت روان همدیه گز
خجالت بر عذاوشمید بنجاک و خون افبتاده

مادی عاشق فاکا است که فکرت را با دین و دین را با فکرت می آمیزد و در میان این دو عالم می زند و در میان این دو عالم می زند

مادی عاشق فاکا است که فکرت را با دین و دین را با فکرت می آمیزد و در میان این دو عالم می زند و در میان این دو عالم می زند

[illegible]

۱۳۰۲

[illegible]

خانہ خدیجی

عذر ز کارنگار زردگی بازوی آن قاتل شیرین شای
رنگین در انچه استن بساط بوقلمون پوزش بجز از رنگ نماند
نیامستن قورازان رخسار دل فروز جانب مهر و ماه و دید
و باین ناسنر اپای نگاه بنجر مسوج اشک است کشید
در تصور آن قامت قیامت خام بیای مهر و انداد حق در خیال
آن تن گلبرگ بستر چشم بر روی گل نهادن از نیشه چهره
غیرت آن طبع غیور بنخاط نا قیامت فهم جان داده شرح
لال هجران محشر تو امان پرستن ازین برگزیده کار کرد
در صفو مکرده صفای منزل بلند ساختن از سر سیاه خنجر که از
درگاه گره گزیده و ازین آه ناله بلند آهنگ بگل برده گوش
آن پر زنگی پرده نازک صورت پرده برگ گل بنخیه عمل گشته از گرا
رسیده شکر گزار زبون زبان سپاسداری گلونه شک چهره
از غوا می ساخته رنگ طبع شگفتی در کلام از خطا نوبت از خطا
نیز نذر زین سپهر غوا چهره اش هرگز عذر نیت نیت نیت نشود

[illegible][illegible]

قتل و سب و زور و فاسق و فزیه و درود و این
 ای برای نفسی قاتل و مجرم از خدا و از خود و از
 دور طرف بفرماید و درین وقت بفرستد که اگر
 برای نگاه و از موضع شک مسلسل بشت و در هیچ
 نبستن که چو طرف بفرماید و در آن وقت
 اگر بستان نیم تقصیر نیست زیرا که بجهت مشوق
 خواهد شد و در تصور آن بفرماید صفت عاشق
 تصور و قامت مشوق که تمام قیامت از دست
 بر آن تسکین خاطر برای سزا دادن و تقصیر
 قامت مجبور باشد به سب و خوار شدن و در حال
 گلبرگ بستر صفت تن ای در خیال تن مشوق که
 از بس لطافت گلبرگ فرستش خواب
 دوست چشم بر روی گل نهاده
 یعنی در میان و اما بعد تا تسلی خاطر مجبور
 شود و این تقصیر نیست زیرا که گلبرگ خود بستر
 مرا انداخته و از فراغی چشم و غایت غم
 و از در صفت طبع مشوق تا قیامت چشم صفت
 خاطر عاشق تو اما این در طبع آن شکم و در حال
 معنی برابر بستر زمان صفت جوان ای که
 خفتناک شد طبع خود و محو به روزی صفت
 در خاطر تا قیامت غم نیاورد و بیان رنج جوان
 مشوق که برابر قیامت است که در این
 یعنی بر بیان رنج جدا از مشوق و بکار و در
 این در طبع آن مشوق را که در آن تقصیر نیست
 زیرا که این صفت را تا بشنید که کلمات شکایت
 در این در طبع آن مشوق را که در آن تقصیر نیست
 بستان و در طبع آن مشوق را که در آن تقصیر نیست
 و راه هر وقت معنی نوع و سبب یکی هر چه بستان
 عموما در زمان و در آن لحظه مستعد و در آن
 و چنانچه در این صفت اندک معنی طبع را بستان
 و یافت که اگر در آن مستعد است از این طبع
 و بستان و چنانکه غیثی غم و غم و در آن
 هر روز ناز می مشوق بستان و حال آنکه صفت
 چنانچه که بستان که از این طبع در آن
 بستان که از این طبع در آن مستعد است

نماید و در بعضی در استعشق فیض جانی حاصل
گردد برای خود رضا حق چشم ز غم آستان توان این
سپید سوزن دل نیز تقصیر نیست که اگر که کفران نیست
لازمی آید هر برگ رخوان رخ مشغول بر گریه و زاری
با و ی که از طرف شرق و در تیرین نیست اود
آزایغی نمودن بهار تیرین نیست و نه در صاف
برزم نو آشتی این خود از نه مراد از بهر تیرین
نام که در روی عبارت در گین شده و در جفا
اشک ح نین ای برگ رخوان در صوفی و رنگ گل
از غنچه خط رنگین متغزل حال اگر به غنچه خوشتر
چراغ یک چادر نیم معشوق که نگارین بر کن
است و سال شتر گنچینا گلشن خورشید و شوق را که
فرا تیرین فعل بهار بر دست فیض یابان بر زم
جنوری معشوق اگر که نیست با چراغ اشک غافل
پنداشتن این تقصیر نیست زیرا که معشوق گنج
از جلال عاشق بهر غافل نمیدانند که چو این آداب
غافل نمیدانند بهر باطلی مستقیم چه شنیده نامند
که معشوق بهر غافل از خیالات است و است یا از کلام
از غافل و فتن و منطرب که در خود نماده خواست
که اظهار حال که می نمودن بهر غافل معشوق نماید که بسبب
بهر آنکه از وید باغی جویش نه نویسی توان نیست
لاجرم برگ رخوانی را همراه صاف و غافل نمیدانند
جایان بر ایند تا به مشا که آن کیفیت که بهر
دقونی یا بهر غافل بهر غافل که تقصیر است
میخواهد و جواب فقر میگوید و این بر این است
و معشوقین با که هرگاه که انشا تقصیر و رجه
اثبات میباید و غافل خواه که در این غافل نمیدانند
تسلی میدهد و اندام که اعطای تقصیر است که در
در شادی و شوق و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
که دیت را بهر غافل که شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
را بهر غافل که شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
که در هر وقت و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر

از زمین اقبال بی زوال عشق فیض با وید اند و خشن و
برای اصابت عین الکمال سپهر ناتوان بهر سپهر
فشوختن بهر برگ رخوان با خانه رگ گل از خون دل
نام رنگین معشوق متغزل احوال شک لاله گون
بگاشت من و همراه قاصد صعبا به برزم نگارین
بهار تیرین ارسال دشتن و گلچینان نو آیین
گلشن جنور و فصل بهار سرور را اگر کیفیت با چراغ
جو یا را شک خونین غافل بی خبر نیم شستن میخا
بشیدان دیت بکل کرده از قاتل شکر گزار و مقنولان
خوبها بخاطر نیارده از غنچه سپاسدار سبحان
غرق عرق تشویر و سر خدمتی آوران افعال پذیر بخش
نشینان نگارین گلشن ابرار و گل چسپان رنگین
چمن شهادت بشیدان خوبها فراموش من بخونیت
نیاروده مقنولان بایس هم غنچه چشم بر روی قاتل کشوده هم
از زمین اقبال بی زوال عشق فیض با وید اند و خشن و
برای اصابت عین الکمال سپهر ناتوان بهر سپهر
فشوختن بهر برگ رخوان با خانه رگ گل از خون دل
نام رنگین معشوق متغزل احوال شک لاله گون
بگاشت من و همراه قاصد صعبا به برزم نگارین
بهار تیرین ارسال دشتن و گلچینان نو آیین
گلشن جنور و فصل بهار سرور را اگر کیفیت با چراغ
جو یا را شک خونین غافل بی خبر نیم شستن میخا
بشیدان دیت بکل کرده از قاتل شکر گزار و مقنولان
خوبها بخاطر نیارده از غنچه سپاسدار سبحان
غرق عرق تشویر و سر خدمتی آوران افعال پذیر بخش
نشینان نگارین گلشن ابرار و گل چسپان رنگین
چمن شهادت بشیدان خوبها فراموش من بخونیت
نیاروده مقنولان بایس هم غنچه چشم بر روی قاتل کشوده هم

بشیدان دیت بکل کرده از قاتل شکر گزار و مقنولان

شمع و شمع است هر شمع را شمع ای شمع که از فروغ
 شمع که نور آری از شمع است چهره و نور و خفته
 است یعنی چنانچه چون حال است مرد و درو
 ای و شمع پرانه که از گرمی عشق بی بر و سوخته
 یعنی عاشق است هر چند در چشم ظاهر سوختگی
 پر واده میبشاید باشد لیکن چون در حقیقت
 ناشی از عشق است نسبت با و در
 عشق است که سوزش بعد شوق نه پر واده
 شمع است شمع محفل و اگر ازین رنگدانه بنیان
 طور منقش آید که شمع پر واده که دل از گرمی آتش
 عشق سوخته نیز در دست میشود و صفت عشق
 به بی بر وادی از آنکه مردان عشاق را بر باد واده
 و میبرد و در می در فاطره شنی آید هر مگر ای
 ای شمع گل که انداز زیاده دارد و در مقام نیست
 یعنی زنده و عشق بسیار زیاده است و بعضی
 بجای میار از رسیدن واقع شده به هر صورت
 مطالب حد و مرز بل ای سیرانک ننگ گل
 را گویند و ترانه بهای که سر آمدن تن بسیار
 فرح بخش است و شمع گل که در ترانه بسیار
 نیاز کامل ننگ است یعنی لازم نیاز عاشقی
 او ای سیمه صرغم آه ای سپهر بل ای قیصر غم
 قیصر جان شکافند و غیرت که کس نمی شنود
 واقع و تکیه غیرت می آید کسی باقی را تکیه اندر شد
 به هر وجه شمع را سوخته اسم فاعل از سوخته
 ای غیر شفا پذیر صبرست فوسل شمعانی یعنی شمع
 زخم تر جگر و در صبرست که از سوخته سوخته است
 هر کس که ای کرم کشنده که حاجت غیر را مقدم بر
 حاجت خود دارد و فحاشی ای قیصر که کس بسیار
 بسیار آرزو بخشنده است و عرق شمعند که در شمعانی
 افشانده که هیچ نوبتیدم مرد و جواد ای جواد
 ای بسیار شمع کشنده یعنی قسم جواد که عالم عالم
 مرد و سوخته است باز عرق شمعند که از سوخته
 چکانده ای شمع که هیچ جواد ای کرم کشنده
 ای شمعانی نیاز شدن و در مقام ای نازی
 و شمعند که از سوخته مرد و جواد ای جواد

کرد و دست در نیامی اول محکم کسیر اول بر آید
 که بدان نزار باشد عیار مفتوح اول غنیمت چنان
 ز رویم که گفتن بی اطلاع طلب اطلاع کردن است
 باز نایک مگر رحمت در آید نیاز ز نیاز نیست
 یعنی جایگاه نیاز در غایت رحمت بطور آید
 تقدیر است چنان ز بخشش و بخشایش
 یعنی از تقدیر حال بخشش و بخشایش حال شود
 شلای شخصی رسد گمانی کرد در صاحبان
 رحمت عفو نمود و معلوم شد که این صاحبان
 بخشش و بخشایش است و در صورت عدم عفو
 بنور بر پیوست که در دوا شری است بخشش نیست
 دایره در دوا هر دو را در دایره طلب که بخود
 صورت عفو گناه در آید بخشش و بخشایش
 بسا در عفو جلوه در آید یعنی بخشش و بخشایش
 عفو بر اثر این چراغ نموده باشد چون رفته
 در باب تقاضای خطایا معاصی بود و بعد از
 اختتام بین وجه نیست واجب نمود رفته
 دوم در فراق و اثر و شری ملاقات
 بملایم فرق بدانکه این رفته در میان
 فراق و شرح نشانی ملاقات بملایم فرق
 و لازم در نسبت لازم بگوید که گفتن و نام
 که هر چه لازم گیر تا آخر رعایت آن
 در باب فراقی است که با فراق که گفتن و نام
 شعر نفع اول ثانی در فراق و فراق
 شمرن ابلفرمانی ساکن نام قاتل جانی است
 آنجا پس اول جانی علیه القیود الشنا و قلم
 نفع قاتل با به است در مصر و نیت نام در
 در نیامی یعنی ای فراق فراق شده در نیامی
 آنکه روی مشغول است ای در دایره مشغول
 چندان که گریست که آنکه ای عظیم شده و خود
 در آن فراق گشته در نیامی که از فراقی و فراقی
 فراق مشغول است و فراق مشغول فراق فراق
 تا به هر باب فراق فراق فراق فراق
 در دایره مشغول است که در دایره مشغول
 فراق در دایره مشغول است که در دایره مشغول

[illegible]

و سجدت و عاقبت زنگ نجاست و انفعال عصیان
 از آئینه دل اخلاص منرش بر دایند
 تا مرمت عکس افکن آئینه نیاز و نیاز
 است تعقیب محکم استطلاع عیار خجسته
 بنشایش صورت غفور حبس بر اتم در غم
 آئینه نطنی حاشیه نشینان بساط بزم
 لامع النور بوجه حسن جلوه گر باد العاقبت
 بالعافیة رفیع دوم در فراق
 و آرزوی ملاقات بتلازم فرق
 آب از مشرق گذشته بحر تسلیم هم
 دوری و مشرق تا دم سوخته آتش
 تیر تا با بهر دوری گل رخشم بر مشرق
 بهار گل افشان نه شاد و شاد بی خار غنا
 در پارتی نه زاده و شود اگر گذارد عسل طبعی

دست و پا بر زمین نهاده اند
و در آن زمان زینب را از میان ایشان
صفت مبارک بود که این طایفه
که صفت خود را از پیشتر
طریقه زندان داشته باشند
آنها را که در این حالت قرار گرفته است
در این حالت قرار گرفته است
در این حالت قرار گرفته است

[illegible][illegible]

و سجدت و عاقبت زنگ نجاست و انفعال عصیان
 از آئینه دل اخلاص منرش بر دایند
 تا مرمت عکس افکن آئینه نیاز و نیاز
 است تعقیب محکم استطلاع عیار خجسته
 بنشایش صورت غفور حبس بر اتم در غم
 آئینه نطنی حاشیه نشینان بساط بزم
 لامع النور بوجه حسن جلوه گر باد العاقبت
 بالعافیة رفیع دوم در فراق
 و آرزوی ملاقات بتلازم فرق
 آب از مشرق گذشته بحر تسلیم هم
 دوری و مشرق تا دم سوخته آتش
 تیر تا با بهر دوری گل رخشم بر مشرق
 بهار گل افشان نه شاد و شاد بی خار غنا
 در پارتی نه زاده و شود اگر گذارد عسل طبعی

[illegible]

کردن است در اینجا معنی اول محکم کسب اول است و کسب
که بدانند و آفرینند عیا فی فتح اول خمیده و چنان
ز رویم که گفتن است طلب اطلاع کون است
ما را تا اینکه کسب محنت در آید نیاز و زاری است

یعنی جایگاه نیاز و غیر باشد مگر محبت که باور را بداند
تقصیر نیست چنانکه در بخشش و بخشایش نیست
معنی از تقصیر حال بخشش بخشایش حال شود
شماره شصت و هشت گمانی که در در صاحبان
رحمت غفور و مودود معلوم شد که این که صاحب
بخشش و بخشایش است و در صورت عدم
بظهور میبست که در در اثری از بخشش و محبت
داین چه در او را بخوار و خوار نماند پس مسبب آنکه عمو
صورت بخشش گناه در آئینه فحش و شایسته
بسا از بزم حضور جلوه گر باد یعنی همیشه ملازمان
عصو را تحمیل بر او نموده باشند و چون رعد
در باب تقصای خطایا مناصحی بود و بعد از
اختتام بدین وجه نسبت واجب شود و رعد
و عزم و در فراق و از روی ملاقات
بجمله از هم فرقی بدانکه این رعد در میان
فراق و شرح تمامی ملاقات بگذرد و
و لازم در لغت لازم بگوید که گریختن نام
که هر چیز را که لازم گیرد تا با خبر عایت آن
در باب فراق از کسب از فراق که متن غرض
شعر فراق اوان ثانی از غرض حسد و عذر و
شماره نهم و یکصد و ثانی ساکن نام قائل جواب است
آنها پس آنجا علیه التماس و قلم
بفتح قاف آمده است و در مصرع گویند نام و
در اینجا همین معنی می باشد غرق شده و در

اشکباری مشفق استادی و جدایی رفتن
چندان گریسته که اشکهای باری عظیم شده و خود
روان غرق گشته چو دریایی که از فرو کلافی طوفانی
قدیم پیش از قوسه صفت منقصر مرغی از مرغ
تا قدم بر آب برقی شراره نیست آتش همی رانی
جدا می مشق و آتش است که در بدین پیش بر آتش حکم
شیرازه در این آتش است بر آب سینه خیزد آتش

و فرخا حال از تدم شناخته که در جولان گاه
 سر بازی مانت گوی به سرق و دین و آرز
 ضربت سیلی چو کان بلا از حالی بجای نگردین
 غرور عشق عیور سرق هر پیوده تازی رفته
 نه بماند و طبع نازک پسند مودت هر چهره سر
 رانه پسند و چون مستلم سرق به تیغ شکافته
 و کار و بیه افتاده باید که درین راه خطرناک
 تدم سرق سافرق بجای قدم تواند گذاشت
 و مانع تیغ آب اوسه گذشته چهره
 بخون شسته شاید که درین سرقه که جانسوز
 جا نگذر عسلم سربندی تواند افراشت بزرگ
 رخ نو نیاز جبهه سائی جناب عشق را نرسید
 و حشر خود سرق تازه تدم به عرقه لاف
 گذشته در آتشوب گاه سرقه از چیکر نشکند

سر زانم در قیامت
 زانم در قیامت
 در میان سوزی
 در میان سوزی
 در میان سوزی
 در میان سوزی
 در میان سوزی
 در میان سوزی

سر زانم در قیامت
 زانم در قیامت
 در میان سوزی
 در میان سوزی
 در میان سوزی
 در میان سوزی
 در میان سوزی
 در میان سوزی

سر زانم در قیامت
 زانم در قیامت
 در میان سوزی
 در میان سوزی
 در میان سوزی
 در میان سوزی
 در میان سوزی
 در میان سوزی

سر زانم در قیامت
 زانم در قیامت
 در میان سوزی
 در میان سوزی
 در میان سوزی
 در میان سوزی
 در میان سوزی
 در میان سوزی

عیور عیوریت دارند و عیوریت هر سرقه عیوریت
 عشق غیرت عاشق غیرت عاشق غیرت عاشق غیرت
 عاشق غیرت عاشق غیرت عاشق غیرت عاشق غیرت
 عاشق غیرت عاشق غیرت عاشق غیرت عاشق غیرت
 عاشق غیرت عاشق غیرت عاشق غیرت عاشق غیرت
 عاشق غیرت عاشق غیرت عاشق غیرت عاشق غیرت
 عاشق غیرت عاشق غیرت عاشق غیرت عاشق غیرت
 عاشق غیرت عاشق غیرت عاشق غیرت عاشق غیرت

زلفی که هر قدر که از آن بگذرد در جبهه پایشان از آن بگذرد

[illegible][illegible]

اگر چه معشوق غلط اندازد و ظاهر برای پی گم کرد و چون راه
 است تقاضا قدم فرستاست اما در باطن مندرق
 نیاز طالب را در کنار رحمت و آغوش عاطفت ناز
 مطلوب حاجت فرق از فرق اهل محبت که بان
 صاحب پیشانی و شعور اندازد از تنگ بیداشتی عاری تیری
 فرق تا قدم دور برین اعتقاد اند که هرگاه آمیزش حسن
 عشق کمال رسید در میان جان و جانان فرق نمودن
 زید اگر زیاده برین بساط سجده بر آئینجاست فیج مآب
 ستردن باعث تصدیع و موجب صدراع نمی باشد
 روان کاروان متاع گرانهای سجده در درگاه شکر
 رق نیاز آلوده بیا و موجود میداشت اگر شکست
 چهره ادب نمی اندیشید و ریادریا گوهر سخن بفرق شیرین
 ما و گان آن آستان آسمان مکان بیپای پیوسته سایه
 بدر فرق ارادت کیشان و فدوریشاندیشان بسطوبار

[illegible]

همیشه بر ماسع سعادت سرزنی را درود
 آنکه سر طالب که سبب خط باشد در آغوش
 مطلع بران سبب پس جایگاه معجزه لطیف
 معنوی باشم از تغافل ظاهری و لطیف عالم
 معشوق چرا کند و آرزو در دلم و دیگر دلیل
 سلسله غباری اینک در فرتاح فزونی که در آستان
 ساکن گروه و فزونی که در دل نفع نانی جمیع
 صاحب پشیمانی صاحب شان به باب شد و کشته شد
 عیسی گریه است اگر گروه های عشاق که صاحب
 بشوکت و شوراند و بی شیرین دل در دل نیستند
 غمخواران که در هنگام کمال سیدان میز عشق
 جان جهانان کی میشود در فرق بچگونه نیامد
 یعنی از کمال اتصال حسن عشق حسن شود
 چنانکه جای است به به معنی که در فانی
 معشوقی بر آید آغوش نام به پس باید دوست
 حال کمال اتصال محبت بدین بنوال ایشاد تغافل
 و لطیف عالم معشوق نجویدان گویا از غریبه
 سبب چون که در این فقه با اقدام رسانیده
 ابراهیم تهریه دیگر در فغان و جوش عشق که
 از آن خوبتر صورت گشت و دیگر صورتی نبند
 کرد اندام مضروب بر قوت الوصف با حقیقت
 کلام بسیار انبساط نمود که زیاده از حد
 سرزمین نماند از او را بخود نیا کردن دوست
 با کمال بندگی و بلند قدر شدن تصدیق و در
 صداع در سر می عاشق بساط سوزنی نیا بجا
 بفریغ معشوق گستر یعنی نیاز مندی و مستندی
 خود نوشت که زیاده از این نوشتن موجب
 معشوق نمی پذیرد بسیار شاع که از این
 نیاز و در کان سر نیاز آلود که سر سود دست
 بود و در میا میشت یعنی نظر تصدیق معشوق
 حالات نیاز مندی خود که مرادان سبب
 و همین قدر گفته که در هر اگر از یک سبب
 که حقیقت ماضی مضامینا مضامینا مضامینا
 معنی معنی که در این سر سوز و سبب کمال
 در فردوس چرخ مرز از جلال و جلال

[illegible]

میدیدم در دست زحاک
که ای پسر من شاد باش
از این بخت از
دست تو آید
تو ای پسر من شاد باش
تو ای پسر من شاد باش

[illegible]

از آنجا که از دیرباز می خواست که از
 هوادار من اقبال چیده شکفته
 بمبیل و اربا گل رنگین لبت می حسن
 باز که سوزاج طرح رنگ رنگین
 اختلاط ساز کند و پیشیت گرم
 طالع زخما بر آفرید و خسته پروان
 که در آسب تابانه برگرد و سرگردیدن
 مشمع خورشید ضیاء جمال
 آفتاب درین هفت گام عشرت
 آنجا که به جوار حسن گل افشان
 گشته و جهان بیکام دل بمبیلان
 حسن را در سر خیال جلوه
 گرے افتاده و عشق را
 سودا آتش بگسری

از آنجا که از دیرباز می خواست که از
 هوادار من اقبال چیده شکفته
 بمبیل و اربا گل رنگین لبت می حسن
 باز که سوزاج طرح رنگ رنگین
 اختلاط ساز کند و پیشیت گرم
 طالع زخما بر آفرید و خسته پروان
 که در آسب تابانه برگرد و سرگردیدن
 مشمع خورشید ضیاء جمال
 آفتاب درین هفت گام عشرت
 آنجا که به جوار حسن گل افشان
 گشته و جهان بیکام دل بمبیلان
 حسن را در سر خیال جلوه
 گرے افتاده و عشق را
 سودا آتش بگسری

ان کتب بالاولی نیست گرمی مرد و آن شاه عشق
 که بعد گاری طالع چاکه بر انداخته بر آفرید
 کمال شوق در دست فریاد شمع یکدیگر درین
 شمع جمال می حسن که نو آفرید لب و لبت می حسن
 آن که در نظم ای تصدیق شوم و حال زخما بر آفرید
 چه شکفته در سرین بهنگام لبت و پیشیت می حسن
 شمع یکدیگر که عشرت انجامست و بهار حسن گل
 گشته یعنی حسن بهار جوانی رسیده از ناز و دل
 بیکدیگر در جهان از آن کتب بالاولی مراد و بیلان
 عشاق چون حسن بهتری شبایت آمد جان تصدیه
 دل عاشقان گشته که هر قدر گل افشانی ناز و آفرید
 وید رفیق خواهد شد که در برابر با طبع سقیم و درین
 واقع با که در نقص نسخ فقره اول و بیلان زخما بر آفرید
 که بهار حسن گل افشان برگرد و سرگردیدن
 باین نوع معنی تو آن گفتم که درین ایام که است
 که بهار حسن بهار گل افشان است یعنی ایام که است
 فصل بهار است و زمانه بر نقص دل و بیلان
 بیلان که عاشق گل افشان می بیند که ایام بهار است
 و گل شکفته کرد و همچنان زمانه نو و پیشیت
 ایشان بر آورده ایام بهار یعنی عروسی بسیار است
 و بهار یون میباش بهار حسن ایام حسن ایام بهار است
 شبایت عشقان جوانی خود در خیال افشاده که
 جلوه نماید تا موجب شهرت حسن گردد و درین جلوه گری
 و خود نمایی حسن با شری طبعی است چنانکه در این جلوه
 بهار بیدار و بهار است حسن ازین نقطه ضیاء
 شمع است حسن از در زلال نور است به ایام
 حسن خواهد بود و تقاضای او جلوه گری خود نمایی
 و در اولی بر حسن حسن آفرید بیدار یعنی بهار است
 حال حسن آفرید جلوه گری و خود نمایی که در دست
 در حدیث تدبیر است کشت کشت از خطیافا
 ان اعراف خلقت الخلق فاعلمت بعد از ان
 دیگر حسن که مرغ آن اصل بود و درین نور افشاده گری
 نو و در این بشر طبعی فقره اول یعنی شری جوانی
 است و در این فقره دوم بهار بهار است که درین

ان اعراف خلقت الخلق فاعلمت بعد از ان
 دیگر حسن که مرغ آن اصل بود و درین نور افشاده گری
 نو و در این بشر طبعی فقره اول یعنی شری جوانی
 است و در این فقره دوم بهار بهار است که درین

که زود آید و مانند دست یمنی پنهانی هر چه می آید اگر
سکسکه آن را باغ غنچه در آن وقت بسیار در زمین
و از سر آن چیز نرخی خیزد و قاصد نظر را به پیغام گزاری
نبرد عشق حسن کردل پند خاطر خواه است
برگذاشت چه قاصد که الا نظر است که فیض نظر
یاخته و چه قاصد که چنان تیر دوست که در عالم
چشمی که در شتافته و اسحق چنانکه ذات است آبی
غیر محسوس است همچنان قاصد نیست نه سینه
غیر محسوس و او شرق امغرب و چشمش که بر
وی آید و ازین نوازش رخ نوازش حال با معده
نوازش ای عاشق پای شکوه قاصد بسبب نوازش
کردن به پیغام گزاری بلند گردانید و علم و سر
او بر افراشت یعنی قاصد را از حصول تر به چاک
شکوه و سر نمدی حال شده و دیده بهانه دیدن
آنکه و در کار و گرم و سرد و کار کشیده انشان بجا
آوردن و زمان انگشت بر دیده و چشم نهادن
قبول کردن نیز نگار معرب آن چیز است جلوه
و انشودن و قاصد نیز بر تاول قاهان با انگشت
کشند و در مطلق شعر یعنی عجب چه در محرم
عجایبات دیدار صورت نقش ظاهر شکل نام
انداختن اصل صورت را شهر قرار داد و مطلق معنی
فرع و طرز بلد و شهر و نشان و شتر مرغ و جانی نهاده
شتر مرغ ای رسول دیده که آنزوده کار نکند بر درگاه
دیده و دور برای اطاعت حکم شاه عشق ترکان را که بجا
و انگشت او بودند بر دیده نهاده ای اجابت کرد
با قدر نگاه برای تقریر خواستگاری از خانه چشم یعنی
حد و تقویده بر آرد و در هر کوچه و دیار و شهر و صورت
چه دیار و شهر صورت که تمام آرایش دارند و عجب
نماینده و در لفرینده و کار می کنند یعنی چنانکه سر
دل مرفوم را بطرف خود میکشند و چنانکه آن شهر تعلق
علاقی را بطرف خویش میکشند و در آید نگاه
خود را که دور بین بود بر سر خانی شهرستان بر آید
ساختن آنجا قاصد که پیغام گزاری و در شهر صورت
ور آید هر یک صورت را و در آن گرفت و هر
شخص شایسته را که بر سر خود گرفته و انصراف نماید

عجب بود و در پیش آن که
ی آید و در آن که
از مطلق و در آن که
ی آید و در آن که
عجب بود و در پیش آن که
ی آید و در آن که
از مطلق و در آن که
ی آید و در آن که

عجب بود و در پیش آن که
ی آید و در آن که
از مطلق و در آن که
ی آید و در آن که
عجب بود و در پیش آن که
ی آید و در آن که
از مطلق و در آن که
ی آید و در آن که

بسکله جنبانی شوق زنجیر خا و تحریک آرزو مندی
زور آرزو رسول و الا غنچه تی در چشم بینار
که فیض نظر نور الانوار یافت و بیک چشم زدن
گره گیتی شتافته به پیغام گزاری و خوشگاری
مشا هر دل خواه خاطر پسند حسن بجا
و آفرین نوازشش با پیشکشش بلند
گره نید و علم سر بلند ری بر افراشت
دین جهان دین با متثال منده ان انگشت شمر
دین نهاده با پای نگاه از حسنه چشم بر آن
بهر که چه و دیار و لفریند سحر کار و شهر تمام رسید
نیز رنگ باز صورت در آن نگاه دور بین را بلند
شهرستان دیدار ساخت و در هر صورت
به تعمق نظر پرداخت بر آبی صورت که نقش مع
بهر صورت بغور کار بغور هر صورت رسید و آنرا

عجب بود و در پیش آن که
ی آید و در آن که
از مطلق و در آن که
ی آید و در آن که
عجب بود و در پیش آن که
ی آید و در آن که
از مطلق و در آن که
ی آید و در آن که

عجب بود و در پیش آن که
ی آید و در آن که
از مطلق و در آن که
ی آید و در آن که
عجب بود و در پیش آن که
ی آید و در آن که
از مطلق و در آن که
ی آید و در آن که

عجب بود و در پیش آن که
ی آید و در آن که
از مطلق و در آن که
ی آید و در آن که
عجب بود و در پیش آن که
ی آید و در آن که
از مطلق و در آن که
ی آید و در آن که

عجب بود و در پیش آن که
ی آید و در آن که
از مطلق و در آن که
ی آید و در آن که
عجب بود و در پیش آن که
ی آید و در آن که
از مطلق و در آن که
ی آید و در آن که

وانشاء تره زود اتقوا طلائع منی فیما
 خشم من و انکسوا لکنه کما یکنی
 و بعد انی را کرد و بدان محبت
 را که در محبت با او ایستاد
 و فاصد که جسد بران در شمس
 ای طلاق فیض شمس ایران را
 چه بدی از خاک خوار کرد و بدید
 بایک شمشاد غری بهر شاد
 میسر نمی گشت از زلف او
 که هرگز از حد کج نمی لاولی
 چشمه زلف از زبان شاد و کوه
 میگردم از شمشاد و کوه
 و در کوه و در شمس

[illegible]

و در آرزو نشاط حصول مقصود بر روی عشق منتظر
چشم در راه و گوش بر آواز کسود عشق ازین نسون
که از راه گوش شنیده بر حال خود نموده استین
بر صبر و شکیمائی افشانه از دست بی طاعتی دست
بد منش آویخت که آرام از دشش چون رخسار او گمان
سبوی باده وصال یوسف جمال دل بهت
و از کمال بتیابی شوق دیدار نهایت انتظار وصال
بوی پیر این ساخته گریخت ترانه شوش
رساند از ویرانه گم مقام بتیابی گردید و دست
امیدش بود از هزار رنگ گل چین رنگین
گلشن کامیابی تنفس اضطرار بشنیدن آغاز
کرد و چشم اشتیاقش پریدن ساز چه گریه بانها
زبان زلفت و چه چاکها از جیب تابدا مان
زود تر از زود و بارایش لباس کوبشینه

در راه و گوش شنیده بر حال خود نموده استین
بر صبر و شکیمائی افشانه از دست بی طاعتی دست
بد منش آویخت که آرام از دشش چون رخسار او گمان
سبوی باده وصال یوسف جمال دل بهت
و از کمال بتیابی شوق دیدار نهایت انتظار وصال
بوی پیر این ساخته گریخت ترانه شوش
رساند از ویرانه گم مقام بتیابی گردید و دست
امیدش بود از هزار رنگ گل چین رنگین
گلشن کامیابی تنفس اضطرار بشنیدن آغاز
کرد و چشم اشتیاقش پریدن ساز چه گریه بانها
زبان زلفت و چه چاکها از جیب تابدا مان
زود تر از زود و بارایش لباس کوبشینه

در راه و گوش شنیده بر حال خود نموده استین
بر صبر و شکیمائی افشانه از دست بی طاعتی دست
بد منش آویخت که آرام از دشش چون رخسار او گمان
سبوی باده وصال یوسف جمال دل بهت
و از کمال بتیابی شوق دیدار نهایت انتظار وصال
بوی پیر این ساخته گریخت ترانه شوش
رساند از ویرانه گم مقام بتیابی گردید و دست
امیدش بود از هزار رنگ گل چین رنگین
گلشن کامیابی تنفس اضطرار بشنیدن آغاز
کرد و چشم اشتیاقش پریدن ساز چه گریه بانها
زبان زلفت و چه چاکها از جیب تابدا مان
زود تر از زود و بارایش لباس کوبشینه

در راه و گوش شنیده بر حال خود نموده استین
بر صبر و شکیمائی افشانه از دست بی طاعتی دست
بد منش آویخت که آرام از دشش چون رخسار او گمان
سبوی باده وصال یوسف جمال دل بهت
و از کمال بتیابی شوق دیدار نهایت انتظار وصال
بوی پیر این ساخته گریخت ترانه شوش
رساند از ویرانه گم مقام بتیابی گردید و دست
امیدش بود از هزار رنگ گل چین رنگین
گلشن کامیابی تنفس اضطرار بشنیدن آغاز
کرد و چشم اشتیاقش پریدن ساز چه گریه بانها
زبان زلفت و چه چاکها از جیب تابدا مان
زود تر از زود و بارایش لباس کوبشینه

در راه و گوش شنیده بر حال خود نموده استین
بر صبر و شکیمائی افشانه از دست بی طاعتی دست
بد منش آویخت که آرام از دشش چون رخسار او گمان
سبوی باده وصال یوسف جمال دل بهت
و از کمال بتیابی شوق دیدار نهایت انتظار وصال
بوی پیر این ساخته گریخت ترانه شوش
رساند از ویرانه گم مقام بتیابی گردید و دست
امیدش بود از هزار رنگ گل چین رنگین
گلشن کامیابی تنفس اضطرار بشنیدن آغاز
کرد و چشم اشتیاقش پریدن ساز چه گریه بانها
زبان زلفت و چه چاکها از جیب تابدا مان
زود تر از زود و بارایش لباس کوبشینه

در راه و گوش شنیده بر حال خود نموده استین
بر صبر و شکیمائی افشانه از دست بی طاعتی دست
بد منش آویخت که آرام از دشش چون رخسار او گمان
سبوی باده وصال یوسف جمال دل بهت
و از کمال بتیابی شوق دیدار نهایت انتظار وصال
بوی پیر این ساخته گریخت ترانه شوش
رساند از ویرانه گم مقام بتیابی گردید و دست
امیدش بود از هزار رنگ گل چین رنگین
گلشن کامیابی تنفس اضطرار بشنیدن آغاز
کرد و چشم اشتیاقش پریدن ساز چه گریه بانها
زبان زلفت و چه چاکها از جیب تابدا مان
زود تر از زود و بارایش لباس کوبشینه

[illegible]

مردون معتدله و کمالی که در این جهان
ایستاده اند و در این دنیا
پیشانی پاک و در این دنیا
نارنگ و در این دنیا
نخل و در این دنیا
صحنه و در این دنیا
ایستاده و در این دنیا
که در این دنیا
و در این دنیا
خشت و در این دنیا
شیشه و در این دنیا
مینی و در این دنیا
لکه و در این دنیا

فاندر حوت در ماه صفر در روز پنجشنبه در وقت صبح در شهر کاشان در خانه من

خون نهفته پامال کرده محبت ز پهای نازک جانفشانی
گل کرده خاشاک بدین رنگ زیبا بود و از تاب باده
پنجهان کشیده شوق چیده اش هزاره
گلشن گل بار آورده گلگون اش بدینگونه شکفته
نمود دست نازنین را برنگی نگار بست که صحرای
خار حشر دل گل شکست از رشک پاره چرخ
که در حلقه زربین گوشش جاگزید یک جهان در کف
حلقه تناسر ایا خون گردید از زیبایی بدر جودش
چشم خورشید حیران انداز حشرست گوشواره گوهر
چرخ یک فلک پروین از دیده افشاندا ز غیرت کشین
او که رنگ نیش آبروی خورشید بر دالان زخما
رنگارنگ شفق غوطه خوردنی چه میگویم ز نیست
خدا داد از بند زویرا ز او شاد و زار آید
بی اندازه دوا و به زوده دمی هزاران نهفتی

زینت خادرات
 است و صفت زینت
 به ایندانه وارادوب
 زنده دهی کی است
 منظر از میوه ران
 منظر از میوه ران
 زینت خادرات

[illegible][illegible]

دو چشمش بر بزم کاشان
دو لبش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان

دو چشمش بر بزم کاشان
دو لبش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان

دو چشمش بر بزم کاشان
دو لبش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان

دو چشمش بر بزم کاشان
دو لبش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان

هر بخت نهاده که هر آبروی تازه بخشیده و لعل افاده
سر فروئی بر چهره کشیده از لباس گینش گل چین
چمن رنگ تشویر انداخت و در غوان بکاروان روان
حسرت سوخت چون حامل کاشن انتظار در آرد و در
عشو که حامل مجره در بر فلک گلشن خجالت کل که
سخت سینه آینه دار نیکو بهار کاشن شد آتش جان
مشاطه رخسار صد چمن گل در کنارش هر گاه بهار گل افشان
زیبایی خود مشا به کرده نهال قیامت خیر قامت و
بآبیاری چشمه آینه بهار گلشن گل عشوه بار آور و چون
تجلی فرینش بر و پر تواند اخت آینه از فطرطی و چون
منجمد از تاب آفتاب که خست و تنگ چهره از نشاط و
برافروخته را در وید بسان صبح از چشمه آینه
و صحرایان سر کشیده از عکس ساره رنگین چمن گل کنایه
و بلورین جام از باوه گلگون سرشار از خیال چهره از حیاهتی

دو چشمش بر بزم کاشان
دو لبش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان

دو چشمش بر بزم کاشان
دو لبش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان

دو چشمش بر بزم کاشان
دو لبش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان

دو چشمش بر بزم کاشان
دو لبش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان
دو دهنش بر بزم کاشان

سایه از افق کعبه رخسار حسن که بسبب
قطرات عرق پیداکرده بود چنان معلوم میشد که گویا
آسمان را اختر در شش لب بر پشت آسمان آینه در کوب
مثال خنجر عرق سرور با اسرار کف بالاولی از در
قیمتی در پیش بهای آینه بسبب کسب از جان
عرق کرده حسن و چهره میبود که دریا از کوه مرتفعی بالا
گشتت که در سر در ساعت رخ ساعت زمان
روز قیامت شکون بهنم اول فلک نیک بدرین
از چهره با باشد فلک از در و از رفاه و کمال کمال
آدمیان و خوش و مثال آن توام و طفل از کفین
و در اصطلاح برابر بهر هم نیستی جلیلی هر که حسن
از آرایش بر پیش آینه دیدن فراموشی گرفت
زمان بهار شکون نیکو زنده برابر سعادت
و بهر دولت یعنی دولت سعادت آن زمان را
متفق بودند و خوش شید روشن هر گرم خوش آن
بود هر چه کبریا کف بالاولی سعد که شریعت
اوسط هر چه در صغیر و بزرگ و درین چهار درج
شرف قرآن الهی در آن برای عروجی
مبارک سمیت مقدم حاجی قدم و آمدن آن
چنان با سعادت بود که سعد که شکر آمدن جهان
آرامنده شای از آمدن آن سعادت بهر جان
آرامشگی حال میگشت بود از پی هر دو معنوی
یشود که روز روز و ساعت قرآن سعدین
هر دو با همی رخ اتحاد یک شدن اتصال درین
در یک برج در ساعتی که صفات فخر بالا و از کمال
در مجامع شریعت و در درون اختر یعنی
و در شرف و اتصال آینه شش خنجر در پی هر دو
در عقد نکاح کشیده اتصال اندوختن هر دو
ماز در و از نوع گرفتن و با هم در جفت شدن
از توای بود از در و من باب اتصال را بدین
کردند و آن در و در شش بهای عشق چون اسلک
نزد جیت که شید در کشتن رخ مانع نشاط جان
از و از تازه شد ساز رخ کف بالاولی ساز
طریق بلند آوازه ای بر صد شد عشق رخ
شکر ز آینه شش می سر لاله در شش کند و بسبب

از آینه از افق کعبه رخسار حسن که بسبب
قطرات عرق پیداکرده بود چنان معلوم میشد که گویا
آسمان را اختر در شش لب بر پشت آسمان آینه در کوب
مثال خنجر عرق سرور با اسرار کف بالاولی از در
قیمتی در پیش بهای آینه بسبب کسب از جان
عرق کرده حسن و چهره میبود که دریا از کوه مرتفعی بالا
گشتت که در سر در ساعت رخ ساعت زمان
روز قیامت شکون بهنم اول فلک نیک بدرین
از چهره با باشد فلک از در و از رفاه و کمال کمال
آدمیان و خوش و مثال آن توام و طفل از کفین
و در اصطلاح برابر بهر هم نیستی جلیلی هر که حسن
از آرایش بر پیش آینه دیدن فراموشی گرفت
زمان بهار شکون نیکو زنده برابر سعادت
و بهر دولت یعنی دولت سعادت آن زمان را
متفق بودند و خوش شید روشن هر گرم خوش آن
بود هر چه کبریا کف بالاولی سعد که شریعت
اوسط هر چه در صغیر و بزرگ و درین چهار درج
شرف قرآن الهی در آن برای عروجی
مبارک سمیت مقدم حاجی قدم و آمدن آن
چنان با سعادت بود که سعد که شکر آمدن جهان
آرامنده شای از آمدن آن سعادت بهر جان
آرامشگی حال میگشت بود از پی هر دو معنوی
یشود که روز روز و ساعت قرآن سعدین
هر دو با همی رخ اتحاد یک شدن اتصال درین
در یک برج در ساعتی که صفات فخر بالا و از کمال
در مجامع شریعت و در درون اختر یعنی
و در شرف و اتصال آینه شش خنجر در پی هر دو
در عقد نکاح کشیده اتصال اندوختن هر دو
ماز در و از نوع گرفتن و با هم در جفت شدن
از توای بود از در و من باب اتصال را بدین
کردند و آن در و در شش بهای عشق چون اسلک
نزد جیت که شید در کشتن رخ مانع نشاط جان
از و از تازه شد ساز رخ کف بالاولی ساز
طریق بلند آوازه ای بر صد شد عشق رخ
شکر ز آینه شش می سر لاله در شش کند و بسبب

نمایشش بود در پیش
نظر مقدم جهان آینه
در آینه اتحاد آن دو تانده
در آینه شرف اتصال
بخشیدند و آن دو گوهر
از زنده لاله در سک
تازه شد و ساد نشاط
بلند آوازه عشق و لاله
از جان شریعت شکون
که درین شکون رخسار
سم
نمایشش بود در پیش
نظر مقدم جهان آینه
در آینه اتحاد آن دو تانده
در آینه شرف اتصال
بخشیدند و آن دو گوهر
از زنده لاله در سک
تازه شد و ساد نشاط
بلند آوازه عشق و لاله
از جان شریعت شکون
که درین شکون رخسار
سم
نمایشش بود در پیش
نظر مقدم جهان آینه
در آینه اتحاد آن دو تانده
در آینه شرف اتصال
بخشیدند و آن دو گوهر
از زنده لاله در سک
تازه شد و ساد نشاط
بلند آوازه عشق و لاله
از جان شریعت شکون
که درین شکون رخسار
سم

نمایشش بود در پیش
نظر مقدم جهان آینه
در آینه اتحاد آن دو تانده
در آینه شرف اتصال
بخشیدند و آن دو گوهر
از زنده لاله در سک
تازه شد و ساد نشاط
بلند آوازه عشق و لاله
از جان شریعت شکون
که درین شکون رخسار
سم
نمایشش بود در پیش
نظر مقدم جهان آینه
در آینه اتحاد آن دو تانده
در آینه شرف اتصال
بخشیدند و آن دو گوهر
از زنده لاله در سک
تازه شد و ساد نشاط
بلند آوازه عشق و لاله
از جان شریعت شکون
که درین شکون رخسار
سم

از آینه از افق کعبه رخسار حسن که بسبب
قطرات عرق پیداکرده بود چنان معلوم میشد که گویا
آسمان را اختر در شش لب بر پشت آسمان آینه در کوب
مثال خنجر عرق سرور با اسرار کف بالاولی از در
قیمتی در پیش بهای آینه بسبب کسب از جان
عرق کرده حسن و چهره میبود که دریا از کوه مرتفعی بالا
گشتت که در سر در ساعت رخ ساعت زمان
روز قیامت شکون بهنم اول فلک نیک بدرین
از چهره با باشد فلک از در و از رفاه و کمال کمال
آدمیان و خوش و مثال آن توام و طفل از کفین
و در اصطلاح برابر بهر هم نیستی جلیلی هر که حسن
از آرایش بر پیش آینه دیدن فراموشی گرفت
زمان بهار شکون نیکو زنده برابر سعادت
و بهر دولت یعنی دولت سعادت آن زمان را
متفق بودند و خوش شید روشن هر گرم خوش آن
بود هر چه کبریا کف بالاولی سعد که شریعت
اوسط هر چه در صغیر و بزرگ و درین چهار درج
شرف قرآن الهی در آن برای عروجی
مبارک سمیت مقدم حاجی قدم و آمدن آن
چنان با سعادت بود که سعد که شکر آمدن جهان
آرامنده شای از آمدن آن سعادت بهر جان
آرامشگی حال میگشت بود از پی هر دو معنوی
یشود که روز روز و ساعت قرآن سعدین
هر دو با همی رخ اتحاد یک شدن اتصال درین
در یک برج در ساعتی که صفات فخر بالا و از کمال
در مجامع شریعت و در درون اختر یعنی
و در شرف و اتصال آینه شش خنجر در پی هر دو
در عقد نکاح کشیده اتصال اندوختن هر دو
ماز در و از نوع گرفتن و با هم در جفت شدن
از توای بود از در و من باب اتصال را بدین
کردند و آن در و در شش بهای عشق چون اسلک
نزد جیت که شید در کشتن رخ مانع نشاط جان
از و از تازه شد ساز رخ کف بالاولی ساز
طریق بلند آوازه ای بر صد شد عشق رخ
شکر ز آینه شش می سر لاله در شش کند و بسبب

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

گلستان نازنین غنچه گل
دل نازنین غنچه گل
گلستان نازنین غنچه گل
دل نازنین غنچه گل

۱۔ یہ کتاب
 ۲۔ یہ کتاب
 ۳۔ یہ کتاب
 ۴۔ یہ کتاب
 ۵۔ یہ کتاب
 ۶۔ یہ کتاب
 ۷۔ یہ کتاب
 ۸۔ یہ کتاب
 ۹۔ یہ کتاب
 ۱۰۔ یہ کتاب

[illegible][illegible]

تقصیری به شما نداشتی و حال مشغولیت پرست
سودمند و بی آنکه در مقامی که باید کرده و هر
کار بر سر دست که باشد از وقت یعنی بسیار
دارد و کرد و نیاید یعنی غرض ای اندر نوع و
طریقه باشد آن تا در هر یک چشم زدن یعنی
در هر وقت تعیین خودت را در آنچه بیک
و در نظرون جمیع و برای غرضی که
مطلبی که باید بود این همه اعیان نیست
بنا بر آنکه از این جناب تا در مقامی که
و شمرده اند که تمام کردن بکار و در وقت
روزی که در این مقام نیست و در میان
از حال مشغولیت و حال مشغولیت
و شمرده اند که تمام کردن بکار و در وقت
روزی که در این مقام نیست و در میان
از حال مشغولیت و حال مشغولیت

ظاہر مستحسن و قوی علیٰ شریعت

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

با الطاف قادری که چون عنایتش هم حمایت بکنند
پشت که میش خس از هزار کاروان آتش نلین بسیند
و مستظهر و قوی چشم که دست رو بر سینده
این آرزو لب نرود تنها شد شاره نهد و از هر دست که
باشد و یک چشم زوان صورت برادر و جرم حسن با نظم
جوان و دهر تا آینه پشت و روی یکان صبح شد
خط شعاعی مهر و صفا کاریست آینه دل پشت به پشت
که دوگان بزم حضور لامع النور روی رنگ که در دست

و ملال بیناد و تائید و حامی ضعیفان کمان پشت بر
بدن اجابت کار نیست خدنگ ارادت
روستان آوردگان بایا جگانه مقصد رسد
بعد از خدمت بن بایام خرمی انضمام شیخ قیوم مصطفی داد خان
بصحت شایسته و راه جوئی شده ام به پیش کرامتی شایسته و شوقم کامیاب گردید
از دست بزرگواران جهان
مخلص و درگاه

CALL No. 727 ACC. NO. 12182

ACC. NO. 161A4

AUTHOR ارادت خان

TITLE پیشرفت

THE BOOK MUST

[illegible]

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.